

کمونالیسم، بُعد دموکراتیک آنارشیسم

ماری بوکچین
مترجم: سراج هزاره

I

به ندرت پیش آمده که واژه‌های مهم اجتماعی، ابهام‌آمیز باشند و از معنای تاریخی اولیه خود فاصله بگیرند. اغلب فراموش می‌شود که دو قرن پیش، «دموکراسی» توسط پادشاهان مثل «حکومت اوباش»، قبیح شمرده می‌شد. امروزه دموکراسی به عنوان «نمایگر دموکراسی» استفاده می‌شود. یک ترکیب متضاد که بیشتر به یک الیگارشی جمهوری‌خواه، که در آن تعداد کمی منتخب از طرف توده‌ای بی‌قدرت صحبت می‌کنند، برمی‌گردد.

«کمونیسم» در جای خود، زمانی به جامعه‌ای بر اساس همکاری اطلاق می‌شد که اساس اخلاقی آن احترام مشترک و اقتصادی بود که در آن هرکس در جامعه بر اساس توانش کاری برای جامعه انجام می‌داد و اسباب زندگی را بر اساس نیازش از جامعه دریافت می‌کرد. امروزه، «کمونیسم» با گولاگ استالینستی و بطور کلی با تمامیت‌خواهی آمیخته شده است. پسرعمویش، «سوسیالیسم» - که زمانی بیانگر جامعه آزاد سیاسی و بر اساس شکل‌های مختلف مالکیت اشتراکی و اشکال متساوی کار بود- در حال حاضر با چیزی مثل «بورژوازی لیبرالیستی انسان دوستانه» جایگزین شده است.

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی، همزمان با تغییر کلی ایدئولوژی در گستره سیاسی و اجتماعی به جناح راست، «آنارشیسم» هم از این دست بازتعریف‌ها مصون نماند. در حوزه عمومی آنگلو-آمریکایی، مفهوم آنارشیسم با تاکید بر استقلال فردی در حال جدایی از اساس اجتماعی خود است. تاکید می‌کند که این مفهوم را از قدرت تاریخی و حیاتی خود تهی می‌کند. امروزه فردگرایی استرنی - که حامل تغییراتی بر سبک زندگی، اصلاح خصوصیات رفتاری فردی، و حتی قبول آشکارای عرفان‌گرایی است - بسیار برجسته شده است. این روند شخصی‌سازی شده «آنارشیسم سبک زندگی»، مکرراً در حال تخلیه هسته سوسیالیستی مفاهیم آنارشیستی از آزادی است.

بگذارید براساس سنت اجتماعی آمریکایی و بریتانیایی بر این مفهوم تاکید کنم، خودمختاری و آزادی مفاهیم یکسانی نیستند. خودمختاری، با اصرار بر نیاز به حذف تسلط فردی، بر فرد به عنوان یک عضو مشتق شده از جامعه و جایگاهی از جامعه تاکید می‌کند. برعکس، آزادی، برخلاف استفاده‌های بی‌قاعده‌ترش، نمایشگر نبودن تسلط در جامعه است، که در آن فرد بخشی از جامعه است. این تضاد زمانی با اهمیت می‌شود که آنارشیست‌های فردگرا، مالکیت جمعی را با استبداد گروه بر اعضایش برابر قرار می‌دهند.

امروزه اگر تئوری‌سینی آنارشویست مثل سوسان براون می‌تواند اظهار کند «گروه مجموعه‌ای از افراد است، نه کمتر و نه بیشتر»، به طوری که ریشه آنارشویسم را بر فردی انتزاعی قرار داده، دلیلی دارد که ما نگرانیم. نه اینکه این دیدگاه فقط در آنارشویسم تازه باشد؛ تاریخ‌نگاران مختلف آنارشویسم آن را تلویحاً دیدگاهی لیبرال توصیف کرده‌اند. در نتیجه، مفهوم فرد، جدید جلوه می‌کند، موهبات طبیعی بسیار دارد و از ریشه‌هایش در جامعه و ترقی تاریخی رهایی یافته. [۱]

اما این فرد «خودمختار» از کجا نشات می‌گیرد؟ پایه «حقوق طبیعی» او، مابعد دامنه طبیعی و شهود کم‌دقت وی چیست؟ این پیشرفت تاریخی چه نقشی را در ترکیب‌بندی خود ایفا می‌کند؟ چه ترکیب اجتماعی‌ای آن را بوجود می‌آورد؟ پایداریش می‌کند؟ و البته چه چیز تغزیه‌اش می‌کند؟ چطور یک «مجموعه از افراد» می‌تواند خود را به عنوان چیزی بیش از یک خودمختاری که عمدتاً براساس رد همجواری با «آزادی» دیگر افراد- یا «آزادی منفی»، همان‌طور که عیسی برلین متضاداً آن را «آزادی مثبت» نام نهاده، که همان آزادی فراگیر است و در این مورد همجواری اصول سوسیالیستی بنا شده، رسمیت بخشد؟

در تاریخ عقاید، «خودمختاری» به صورت خاص به خودحاکمیت فردی اطلاق می‌شود که ریشه باستانی‌اش را از فرقه‌ای از امپراطوری روم به نام لیبرتاس گرفته است. زمان حکمرانی سزارهای جولیان-کلاودین، شهروندان رومی از خودمختاری قابل توجهی در تعقیب خواسته‌ها و شهوات خود، بدون کسب اجازه از هیچ مقامی بهره‌مند بودند، با این عذر که دست یافتن به نیازشان با هیچ امر و نیازی از دولت در تضاد نیست. در سنت لیبرالی بیشتر تئوریزه شده‌ی جان لاک و جان استورات میل، خودمختاری حس گسترده‌تری بدست آورد که برخلاف ایدئولوژی حاکمیت دولتی فراگیر بود. در قرن نوزدهم، اگر یک موضوع بود که توجه لیبرال‌های کلاسیک را جلب می‌کرد، اقتصاد سیاسی بود؛ که نه تنها صرفاً به عنوان مطالعه خدمات و محصولات، بلکه به عنوان یک نظام اخلاقی در نظرشان می‌آمد. و البته که تفکر لیبرال به صورت کلی مفاهیم اجتماعی را به مفاهیم اقتصادی بدل کرد. حاکمیت دولتی فراگیر به نفع جریانی که خودمختاری اقتصادی نام می‌گرفت، کنار زده شد. طعنه آمیز است که اغلب، لیبرال‌ها آزادی بیان را با پیشفرضی از خودمختاری تا همین امروز هم ترویج کرده‌اند. [۲]

علی‌رغم اصرارشان بر خودمختاری و عدم اعتمادشان به حاکمیت دولتی، این متفکران لیبرال حتی برای ثانیه‌ای به این نیاندیشیدند که فرد از راهنمایی قانونی کاملاً مبراست. البته که، برداشت‌های آن‌ها از خودمختاری تنظیماتی کاملاً فرای فرد، مثل قوانین بازار را توصیف می‌کند. خودمختاری فردی اما برعکس؛ این قوانین یک نظام اجتماعی را تدوین می‌کنند که در آن همه‌ی «مجموعه‌های افراد» تحت اراده‌ی معروف «دست نامرئی» رقابت نگاه داشته می‌شوند. تناقض برانگیز است که قوانین بازار توسط همان افرادی که «مجموعه‌ای از افراد» را تبیین کرده‌اند، بر اجرای «اراده آزاد» غلبه می‌کند.

هیچ جامعه عقلانی‌ای نمی‌تواند بدون مؤسسات وجود داشته باشد؛ و اگر جامعه‌ای به عنوان «گروهی از افراد، نه کمتر و نه بیشتر» قرار باشد شکل یابد، به سادگی محو خواهد شد. چنین تجزیه‌ای، بدون شک، در واقعیت

اتفاق نخواهد افتاد. لیبرال‌ها، با این وجود، به اندیشه «بازار آزاد» و «رقابت آزاد» که توسط «قوانین رامنش‌دنی» اقتصاد سیاسی هدایت می‌شوند چنگ خواهند انداخت.

متناوباً، آزادی، که از نظر واژه‌شناختی ریشه‌اش را از واژه آلمانی Freiheit (که در زبان‌های رومی هیچ معادلی ندارد) وام گرفته، نقطه‌ی رهایی‌اش را نه از فرد، بلکه از اجتماع، یا به طور کلی از جامعه می‌گیرد. در قرن گذشته و اوایل قرن حاضر، همزمان که تئوریسین‌های بزرگ سوسیالیست مفاهیم پیچیده‌تری از آزادی را جستجو کرده‌اند، فرد و ترقی‌اش آگاهانه با تکامل اجتماعی - به صورت خاص، مؤسساتی که تمایز جامعه از تراکم حیوانات را رقم می‌زنند، در هم آمیخته‌اند.

نکته‌ای که تمرکز ایشان را به صورت یگانه‌ای اخلاقی می‌کرد این واقعیت بود که، به عنوان انقلابی‌های اجتماعی، این پرسش کلیدی را مطرح کردند - چه چیز یک جامعه عقلانی را تبیین می‌کند؟ - پرسشی که مرکزیت اقتصاد در یک جامعه آزاد را از بین می‌برد. جایی که تفکر لیبرال بطور کلی جامعه را به اقتصاد تقلیل داده، بسیاری از اشکال سوسیالیسم (غیر از مارکسیسم)، که در میان ایشان کروپوتکین *آنارشیسم* را «جناح چپ» در نظر گرفته، اقتصاد را در جامعه حل کرده‌اند. [۳]

در قرن هجده و نوزده، همزمان که جنبش روشنگری و مشتقاتش ایده‌ی تغییرپذیری مؤسسات را به زمین تفکر اجتماعی آوردند، فرد نیز تغییرپذیر به نظر آمد. نرد متفکران سوسیالیست آن دوره، «مجموعه یا گروه» روشی کاملاً بیگانه برای توصیف جامعه بود. آن‌ها به درستی آزادی فردی را با آزادی اجتماعی همسان می‌دانستند؛ همچنین به شکل ویژه‌ای، آزادی را مفهومی تکامل‌یابنده و وحدت‌ساز تعریف می‌کردند.

بطور خلاصه، هم جامعه و هم فرد، به بهترین نحوی که این واژه ایجاب می‌کند، تاریخ‌نگاری شده‌اند: به عنوان فرآیندی همواره در حال ترقی، خودسازنده و خلاق که در آن هرکدام درون و از طریق دیگری وجود داشتند. امیدواریم، این تاریخ‌نگاری با حقوق و وظایف جدید در حال توسعه همراهی شود. شعار بین‌الملل اول، در حقیقت، مطالبه‌ی «نه حق بدون وظیفه، نه وظیفه بدون حق» بود. مطالبه‌ای که بعدها به عنوان سرصفحه ثابت تمام گاهنامه‌های آنارکوسندیکالیستی اسپانیا و دیگر نقاط جهان ظاهر شد.

بنابراین، برای متفکران سوسیالیست کلاسیک، قبول فرد بدون جامعه همان اندازه بی‌معنی است که قبول جامعه بدون فرد. آن‌ها هر دوی این مفاهیم را به صورت چارچوب‌هایی عقلانی و بنیادی، که دربرگیرنده‌ی عالی‌ترین مرتبه از آزادی بیان در هر جنبه از زندگی اجتماعیست تفسیر می‌کردند.

||

فردگرایی، آن گونه که لیبرالیسم کلاسیک تفسیرش می‌کند، در ابتدا بر یک تخیل استوار بود. پیش‌فرض آنان در مورد «قانون‌پذیری» اجتماعی، که توسط رقابت بازار سرپا مانده، با اسطوره‌اش درباره «فرد» گسستی آشکار

داشت. با عدم وجود پیش‌فرض‌های بیشتر برای پشتیبانی این مسئله، کار مکس استرنز که به طرز غم‌انگیزی ضعیف‌توریزه شده بود، دارای یک گسست مشابه بود: گسست ایدئولوژیک بین خود (ego) و جامعه.

مسئله محوری که این گسست - در واقع، این تضاد - را آشکار می‌کند، مسئله دموکراسی است. البته منظور من از دموکراسی به هیچ‌عنوان «دولت‌نماینده‌گی» نیست، بلکه دموکراسی رو در رو است. با توجه به خاستگاه آن در آتن کلاسیک، آن‌طور که من از دموکراسی استفاده می‌کنم، در حقیقت مدیریت مستقیم شهر توسط شهروندان در مجامع مردمی است - که این واقعیت را کم‌اهمیت نمی‌کند که دموکراسی آتنی از پدرسالاری، برده‌داری و حکومت طبقاتی و مسئله محدود کردن شهروندی برای مردان آتنی زاده، آسیب دیده است. آنچه من به آن اشاره می‌کنم یک سنت در حال تحول از ساختارهای نهادی است، نه یک «الگوی» اجتماعی [۴]. پس دموکراسی که به طور کلی تعریف می‌شود، مدیریت مستقیم جامعه در مجامع رو در رو است - که در آن سیاست توسط شهروند و اداره توسط شوراهای موظف انجام می‌شود.

آزادی‌خواهان معمولاً دموکراسی را حتی به این معنا، نوعی «حکومت» می‌دانند - زیرا در تصمیم‌گیری، دیدگاه اکثریت غالب است و بنابراین بر اقلیت «حکم می‌کند». به این ترتیب، می‌توان گفت که دموکراسی با یک آرمان حقیقتاً آزادی‌خواهانه سازگار نیست. حتی یک مورخ زبده آنارشویسم بنام پیتر مارشال متوجه این امر هست وقتی می‌گوید نزد آنارشویست‌ها، «اکثریت حقی در دیکته کردن چیزی به اقلیت ندارد، حتی اقلیتی یک نفره، چه برسد به حق دیکته اقلیت به اکثریت» [۵]. آزادی‌خواهان بارها این عقیده را تکرار کرده‌اند.

آنچه در مورد ادعاهایی مانند مارشال قابل توجه است، زبان بسیار تحقیر آمیز آنهاست. به نظر می‌رسد اکثریت‌ها نه «تصمیم می‌گیرند» و نه «بحث می‌کنند»: بلکه «حکومت می‌کنند»، «دیکته می‌کنند»، «فرمان می‌دهند»، «اجبار می‌کنند» و مانند آن. در جامعه‌ای آزاد که نه تنها اجازه داده، بلکه بیشترین میزان مخالفت را پرورش می‌دهد، تربیون‌هایش در مجامع و رسانه‌هایش برای بیان کامل همه دیدگاه‌ها باز باشد، نهادهایش واقعاً محل بحث و گفتگو باشند - می‌توان به طور منطقی پرسید که آیا چنین جامعه‌ای هنگامی که باید به تصمیمی مربوط به رفاه عمومی بیاندیشد، نیاز هست که چیزی را «دیکته» کند؟

پس چگونه جامعه، جدای از قراردادهای فردی صرف، تصمیمات جمعی پویا در مورد امور عمومی اتخاذ خواهد کرد؟ تنها جایگزین جمعی برای رأی اکثریت، به عنوان راهی برای تصمیم‌گیری که معمولاً ارائه می‌شود، رویه اجماع است. در واقع، اجماع حتی نزد «آنارکو-ابتدایی‌گرایان» مشهور که عصر یخبندان و مردمان «ابتدایی» یا «اولیه» معاصر را اوج دستیابی اجتماعی و روانی انسان می‌دانند، دچار ابهام شده است. من انکار نمی‌کنم که اجماع ممکن است شکل مناسبی از تصمیم‌گیری در گروه‌های کوچکی از مردم باشد که به طور کامل با یکدیگر آشنا هستند. اما برای بررسی عملی اجماع، تجربه خودم به من نشان داده که وقتی گروه‌های بزرگ‌تر سعی می‌کنند با اجماع تصمیم‌گیری کنند، معمولاً آنها را مجبور می‌کند که در تصمیم‌گیری‌شان به کمترین مخرج فکری مشترک برسند: غیر بحث‌برانگیزترین یا حتی میانمایه‌ترین تصمیمی که مجمع قابل توجهی از

مردم می توانند به آن دست یابند اتخاذ می شود- دقیقاً به این دلیل که همه باید با آن موافق باشند یا در غیر این صورت از رای دادن در مورد آن موضوع کناره گیری کنند. نگران کننده تر، دریافته ام که این امر به یک استبداد مودیانه و دستکاری های فاحش اجازه دخالت می دهد- حتی اگر به نام خودمختاری یا آزادی استفاده شود.

این مورد بسیار قابل توجه را در نظر داشته باشید: بزرگترین جنبش مبتنی بر اجماع (شامل هزاران شرکت کننده) در خاطرات اخیر ایالات متحده، اتحاد کلامشل بود که برای مخالفت با راکتور هسته ای سیبروک در اواسط دهه ۱۹۷۰ در نیوهمپشایر تشکیل شد. باربارا اپستین در مطالعه اخیر خود در مورد این جنبش، Clamshell را «اولین تلاش در تاریخ آمریکا برای برقراری یک جنبش توده ای بر اساس کنش مستقیم غیرخشونت آمیز»، به غیر از جنبش حقوق مدنی دهه ۱۹۶۰ نامیده است. در نتیجه موفقیت ظاهری سازمانی آن، بسیاری از اتحادهای منطقه ای دیگری نیز علیه راکتورهای هسته ای در سراسر ایالات متحده شکل گرفت.

من شخصاً می توانم این واقیعت را تأیید کنم که در اتحاد کلامشل، اجماع توسط کویکرهای (quaker) اغلب بدبین و اعضای یک کمون ناشناخته «آنارکیک» که در مونتگ ماساچوست قرار داشت، تقویت شد. این جناح کوچک و به هم پیوسته، که با خط و مشی پنهان خود متحد شده بود، توانست ذهنیت بسیاری از اعضای کلامشل را دستکاری کند تا حسن نیت و تعهدات آرمان گرایانه خود را تابع برنامه های فرصت طلبانه این جناح کنند. رهبران بالفعال کلامشل حقوق و آرمان های افراد بیشماری را که وارد آن شده بودند زیر پا گذاشتند و روحیه و اراده آن جنبش را تضعیف کردند.

به منظور ایجاد اجماع کامل در یک تصمیم، مخالفان اقلیت غالباً به صورت نامحسوس تشویق، یا از نظر روانی مجبور شدند از رای دادن در مورد یک موضوع نگران کننده خودداری کنند، زیرا مخالفت آنها اساساً به یک وتوی یک نفره تبدیل می شد. این رویه که در فرآیندهای اجماع آمریکایی «کنار ایستادن» نامیده می شود، اغلب شامل ارباب مخالفان می شود، تا جایی که آنها به طور کامل از فرآیند تصمیم گیری کناره گیری می کنند، نه اینکه با رای دادن به بیان شرافتمندانه و مستمر مخالفت خود پردازند؛ حتی به عنوان یک اقلیت مطابق با دیدگاه های آنها. پس از عقب نشینی، آنها از موجوداتی سیاسی بودن، دست کشیده بودند- تا «تصمیم» گرفته شود. بیش از یک «تصمیم» در اتحاد کلامشل با اجبار مخالفان به سکوت گرفته شد و از طریق زنجیره ای از چنین ارباب هایی، «اجماع» در نهایت تنها پس از اینکه اعضای مخالف خود را به عنوان شرکت کننده در فرآیند باطل کردند، به دست آمد.

در سطح نظری تر، اجماع، حیاتی ترین جنبه همه گفت و گوها، یعنی اختلاف نظر را خاموش کرد. مخالفت ادامه دار مخالفان، گفت و گوی پرشوری که حتی پس از پیوستن موقت اقلیت به تصمیم اکثریت همچنان ادامه دارد، در کلامشل با مونولوگ های کسل کننده- و لحن بی مناقشه و مرگ آور اجماع جایگزین شد. در تصمیم گیری اکثریت، اقلیت شکست خورده می توانند تصمیمی را که در آن شکست خورده اند، لغو کنند- آنها آزادند که به طور

آشکار و مداوم اختلافات مستدل و بالقوه متقاعدکننده خود را بیان کنند. اجماع، به نوبه خود، به هیچ اقلیتی احترام نمی‌گذارد، بلکه آنها را به نفع «یک» متافیزیکی گروه «اجماع» خاموش می‌کند.

نقش خلاق دگراندیشی، که به عنوان یک پدیده دموکراتیک جاری ارزشمند است، در یکنواختی خاکستری مورد نیاز اجماع، در حال محو شدن است. هر مجموعه‌ای از ایده‌های آزادی‌خواهان که به دنبال انحلال سلسله مراتب، طبقات، سلطه و استثمار است، حتی با اجازه دادن به «اقلیت یک نفره» مارشال برای جلوگیری از تصمیم‌گیری اکثریت یک جامعه، و البته از کنفدراسیون‌های منطقه‌ای و سراسری، اساساً به یک جهش روسویی «اراده عمومی» با دنیای کابوس‌آمیز هم‌نوایی فکری و روانی تبدیل می‌شود. همانطور که روسو بیان کرد- و همانطور که ژاکوبن‌ها در سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۴ آن را انجام دادند، در زمان‌های سخت‌تر، به راحتی می‌توانست «مردم را وادار به آزادی کند».

رهبران بالفعل کلامش دقیقاً به این دلیل که کلامش به اندازه کافی سازماندهی نشده و ساختار دموکراتیک نداشت، توانستند از افعال خود قسر در برونند، به طوری که قادر بودند با دستکاری اقدامات عده معدودی که به خوبی سازماندهی شده بودند مقابله کنند. رهبران بالفعل برای پاسخگویی اقدامات خود تابع ساختارهای کم‌شماری بودند. سهولت استفاده آنها از «تصمیم‌گیری اجماع» برای اهداف خود، تنها تا حدی گفته شده است، [۶] اما بکار گرفتن اجماع، سرانجام این سازمان بزرگ و هیجان‌انگیز را در «جمهوری فضیلت» روسویی‌اش غرق کرد. همچنین مایلم اضافه کنم، که بوسیله سستی سازمانی‌ای که به رهگذری صرف اجازه می‌داد در تصمیم‌گیری شرکت کند، ویران شد و در نتیجه آن، سازمان هم تا سرحدی که فاقد ستون فقرات بود تخریب شد. برای من و بسیاری از آنارشیست‌های جوان از ورمونت که چند سالی فعالانه در اتحاد شرکت کرده بودند، دلیل خوبی بود تا اجماع را به عنوان کفر ببینیم.

اگر بتوان بدون اجبار مخالفان به اجماع رسید، فرآیندی که در گروه‌های کوچک امکان‌پذیر است، کیست که بتواند با آن به عنوان یک فرآیند تصمیم‌گیری مخالفت کند؟ اما تقلیل یک آرمان آزادی‌خواهانه به حق بی‌قید و شرط یک اقلیت- چه رسد به «اقلیت یک نفره»- برای لغو تصمیم «مجموعه‌ای از افراد» به معنای خفه کردن دیالکتیک ایده‌هایی است که با مخالفت، مواجهه و، بله، تصمیمات رشد می‌کند؛ تصمیماتی که نیازی نیست همه با آن موافق باشند و نباید هم موافق باشند، این روند جامعه را به گورستانی ایدئولوژیک تبدیل می‌کند. این بدین معنا نیست که حق مخالفان برای استفاده از هر فرصتی برای معکوس کردن تصمیمات اکثریت با بحث دست اول و حمایت نادیده گرفته شود.

III

من درباره اجماع تا حدی مفصل صحبت کرده‌ام، چراکه جایگزین معمول فردی برای دموکراسی را تشکیل می‌دهد که معمولاً به عنوان «بی‌حکومتی»- یا شکل شناور آزادانه استقلال شخصی- در برابر «حکومت»

اکثریت مقابله می‌کند. از آنجایی که ایده‌های آزادی‌خواهانه در ایالات متحده و بریتانیا به طور فزاینده‌ای به سمت تأیید استقلال شخصی می‌روند، به نظر من، شکاف بین فردگرایی و جمع‌گرایی ضد دولتی غیرقابل اتصال است. آنارشیسم فردی در میان جوانان امروز ریشه عمیقی پیدا کرده است. علاوه بر این، آنها به طور فزاینده‌ای از کلمه «آنارشی» نه تنها برای بیان مواضع شخصی، بلکه برای بیان مجموعه‌ای از دیدگاه‌های ضد عقلانی، عرفانی، ضد فناوری و ضد تمدنی استفاده می‌کنند، که استفاده از کلمه «آنارشیست» را برای آنارشیست‌هایی که ایده‌های خود را در سوسیالیسم تثبیت می‌کنند، بدون تأکید بر صفتی کیفی از آنارشیسم غیرممکن می‌سازد. هوارد ارلیش، یکی از تواناترین و نگران‌ترین رفقای آمریکایی ما، از عبارت «آنارشیسم اجتماعی» برای عنوان مجله خود استفاده می‌کند، تا ظاهراً دیدگاه‌های خود را از آنارشیسمی که از نظر ایدئولوژیک در لیبرالیسم و احتمالاً بدتر از آن تثبیت شده است، متمایز کند.

من می‌خواهم پیشنهاد کنم که اگر بخواهیم مفهوم آزادی را به طور گسترده‌تر توضیح دهیم، به چیزی بیش از یک صفت کیفی نیاز است. واقعاً مایه تاسف است اگر امروز آزادی‌خواهان مجبور شوند به معنای واقعی کلمه توضیح دهند که به یک جامعه اعتقاد دارند، نه مجموعه‌ای صرف از افراد! یک قرن پیش، این عقیده مفروض بود. امروزه، آن قدر از بدنه‌ی جمع‌گرایانه‌ی آنارشیسم کلاسیک دور شده است که در آستانه تبدیل شدن به یکی از مراحل زندگی شخصی نوجوانان و یک مُد برای مریبان میانسال آنهاست، راهی برای «خودسازی» و معادل ظاهراً «رادیکال» گروه‌های مخالف.

امروز، باید جایی در طیف سیاسی وجود داشته باشد که بدنه‌ای از اندیشه‌های ضد استبدادی که مبارزه تلخ بشریت را برای رسیدن به حیات اجتماعی اصیل خود به پیش می‌برد - «کمون کمون‌ها»ی معروف - به وضوح به صورت نهادی و ایدئولوژیک بتواند تدوین شود. باید راهی وجود داشته باشد که در آن افراد ضد استبداد و متعهد اجتماعی بتوانند برنامه و راهی عملی برای تلاش به منظور تغییر جهان، و نه صرفاً روحیات خود، ایجاد کنند. باید میدانی برای مبارزه وجود داشته باشد که بتواند مردم را بسیج کند، به آنها کمک کند تا خودشان را آموزش دهند و سیاست ضد استبدادی را توسعه دهند، تا از این کلمه به معنای کلاسیک آن استفاده کنند، در واقع، یک حوزه عمومی جدید را در برابر دولت و سرمایه‌داری قرار دهند.

به طور خلاصه، ما نه تنها باید بعد سوسیالیستی آنارشیسم، بلکه بعد سیاسی آن را بازیابی کنیم: دموکراسی. آنارشیسم فارغ از بعد دموکراتیک و حوزه عمومی اشتراکی یا شهری خود، ممکن است در واقع چیزی بیش از «مجموعه‌ای از افراد، نه بیشتر و نه کمتر» را نشان دهد. حتی آنارکو کمونیسم، گرچه از میان اصطلاحات وصفی آرمان آزادی‌خواهانه تا حد زیادی ارجح‌تر است، با این وجود، یک ابهام ساختاری را حفظ می‌کند که چیزی در مورد نهادهای لازم برای تسریع توزیع کمونیستی کالاها به ما نمی‌گوید. یک هدف وسیع را نشانه رفته، یک خواسته - افسوس که به طرز وحشتناکی توسط ارتباط «کمونیسم» با بلشویسم و دولت لکه دار شده

است- اما حوزه عمومی و اشکال انجمن‌های نهادی آن در بهترین حالت، ناواضح است، و در بدترین حالت، مستعد یک تعهد توتالیتر می‌ماند.

من پیشنهاد می‌کنم که بعد دموکراتیک و بالقوه عملی اهداف آزادی‌خواهانه به عنوان کمونالیسم بیان شود، اصطلاحی که برخلاف اصطلاحات سیاسی که زمانی به صراحت برای تغییرات اجتماعی رادیکال مطرح می‌شدند، از لحاظ تاریخی مورد سوء استفاده قرار نگرفته است. به عقیده من، حتی تعاریف ساده فرهنگ لغات از کمونالیسم، تا حد زیادی چشم انداز یک «کمون کمون‌ها» را نشان می‌دهد، که توسط گرایش‌های انگلیسی-آمریکایی کنونی که آنارشی را در اشکال مختلف به عنوان «آشوب»، یا به عنوان «وحدتی عرفانی» با «طبیعت» تحسین می‌کنند، از آن به عنوان «خودشکوفایی» و «خلسه»، اما بالاتر از همه، به عنوان فریضه‌ای شخصی یاد می‌کنند، از دست رفته است. [۷]

به من گفته‌اند برای داشتن «تجربه‌ای منحصربفرد»، بازدیدکنندگان از قسمت پایینی شرق نیویورک (نزدیک میدان سن مارک) می‌توانند در کافه آنارشی غذا بخورند. این کافه، غذایی عالی از منویی گران قیمت، بازتولید نقاشی معروف *The Fourth Estate* روی دیوار، شاید برای کمک به هضم غذا، و یک پیشخدمت فرانسوی زبان برای خوشامدگویی به مشتریان هیپی را پیشنهاد می‌کند. من نمی‌توانم تأیید کنم که آیا نوشته‌های گای دوبور، رائل وانینگم، فردی پرلن و حکیم بی در آنجا به فروش می‌رسد، یا نسخه‌هایی از *Anarchy: A Journal of Desire Armed* یا *The Fifth Estate or Demolition* Derby برای مطالعه در دسترس است یا خیر، اما خوشبختانه به اندازه کافی کتابفروشی عجیب و غریب در این نزدیکی هست که بتوانید آنها را بخرید.

کمونالیسم به عنوان «نظریه یا سیستمی دولتی که در آن جوامع مجازی خودمختار و محلی، بصورتی غیرمتمرکز در یک فدراسیون قرار دارند»، تعریف می‌شود. [۸] هیچ فرهنگ لغت انگلیسی از نظر سیاسی خیلی پیچیده نیست. این استفاده از اصطلاحات «دولت» و «خودمختار» ما را متعهد به پذیرش دولت و منطقه‌گرایی نمی‌کند، چه رسد به فردگرایی. علاوه بر این، فدراسیون اغلب مترادف با کنفدراسیون است، اصطلاحی که به نظر من با سنت آزادی‌خواهانه سازگارتر است. آنچه در مورد این اصطلاح بی‌خطر (تاکنون) قابل توجه است، نزدیکی فوق‌العاده آن به شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه، بعد سیاسی بوم‌شناسی اجتماعی است، که من در جاهای دیگر به طور مفصل به آن اشاره کرده‌ام.

در کمونالیسم، آزادی‌خواهان واژه‌ای در دسترس دارند که می‌توانند آن را چه از طریق تئوری، و چه از طریق تجربه، غنی کنند. مهم‌تر از همه، این کلمه نه تنها می‌تواند بیانگر آن چیزی باشد که ما با آن مخالفیم، بلکه می‌تواند بیانگر آن چیزی باشد که ما طرفدار آن هستیم، یعنی بعد دموکراتیک تفکر آزادی‌خواه و شکلی آزادی‌خواه از جامعه. این واژه برای عملی به کار می‌رود که می‌تواند دیوارهای محله‌های زاغه‌نشین را که به صورت مکرر، آنارشیسم را در اگزوتیک فرهنگی و درون‌گرایی روانی زندانی می‌کند، خراب کند. این در مخالفت

صریح با فردگرایی خفه کننده است که به راحتی در کنار خودمحوری بورژوازی و نسبی‌گرایی اخلاقی قرار می‌گیرد، که هر کنش اجتماعی را بی‌ربط و در واقع از نظر نهادی بی‌معنا می‌کند.

تأکید بر این نکته حائز اهمیت است که شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه- یا کمونالیسم، همانطور که در اینجا نامش را گذاشته‌ام- یک دیدگاه در حال توسعه است، سیاستی که در نهایت به دنبال دستیابی به «کمون کمون‌ها» است. به این صورت که، تلاش می‌کند یک آلترناتیو کنفدرال دموکراتیک و سراسر برای دولت، و برای یک جامعه بوروکراتیک متمرکز ارائه دهد. برای به چالش کشیدن اعتبار شهرداری‌گرایی لیبرترین، همان‌طور که بسیاری از لیبرال‌ها و اکوسوسیالیست‌ها انجام داده‌اند، با این فرض که اندازه موجودیت‌های شهری موجود، موانع لجستیکی غیرقابل حلی را در راه موفقیت آن قرار می‌دهد، این مفهوم را تبدیل به یک «استراتژی» شطرنج کرده و شرایط را در چارچوب داده شده جامعه، منجمد می‌کنند، سپس بدهی‌ها و اعتبارات را تلمبار می‌کنند تا پتانسیل آن برای «موفقیت»، «اثربخشی»، «سطوح بالای مشارکت» و مانند آن مشخص شود. شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه (لیبرترین) شکلی از حسابداری اجتماعی برای شرایط فعلی نیست، بلکه یک فرآیند دگرگونی است که با آنچه می‌توان در شرایط کنونی تغییر داد، به عنوان نقطه عزیمتی معتبر، برای دستیابی به آنچه در یک جامعه عقلانی باید باشد، آغاز می‌شود.

شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه بیش از هر چیز یک سیاست است. کاربرد این کلمه در معنای اصلی یونانی‌اش، درباره فرآیند بازسازی آنچه که اکنون «رای بالقوه انتخاباتی» یا «مالیات‌دهندگان» نامیده می‌شوند، به شهروندان فعال، و بازسازی آنچه که اکنون مجتمع‌های شهری هستند، به جوامع اصیلی که با یکدیگر از طریق کنفدراسیون‌هایی در ارتباط‌اند که در نهایت قادرند موجودیت دولت را نفی کنند و آن را به چالش بکشند، است. در غیر این صورت، چیزی جز تقلیل این توسعه چندوجهی و فرآیندی به یک کاریکاتور نیست. بعلاوه، شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه، حکم جانشین برای انجمن‌ها را ندارد- برای جنبه‌های خانوادگی و اقتصادی زندگی- که بدون آن‌ها وجود انسان در هر جامعه‌ای غیرممکن است. [۹] بلکه بیشتر یک چشم انداز و یک رویه در حال توسعه، برای بازیابی و گسترش در مقیاسی بی سابقه است که اکنون یک حوزه عمومی رو به زوال است، حوزه‌ای که دولت به آن حمله کرده و در بسیاری از موارد عملاً آن را حذف کرده است. [۱۰] اگر اندازه بزرگ نهادهای شهرداری و افول حوزه عمومی را به عنوان داده‌های غیرقابل تغییر بپذیریم، ما چاره‌ای نداریم جز اینکه در هر حوزه‌ای از فعالیت‌های انسانی با آنچه که داریم کار کنیم- در این صورت، آنارشیست‌ها نیز ممکن است به سوسیال دموکرات‌ها بپیوندند (همانطور که تعداد کمی از آنها، برای تمام اهداف عملی این کار کرده‌اند) تا با دستگاه دولت، بازار و یک سیستم کالایی از روابط کار کنند و شاید آن را اصلاح کنند. در واقع، بر اساس این استدلال رایج، می‌توان دلیل بسیار قوی‌تری برای حفظ دولت، بازار، استفاده از پول و شرکت‌های جهانی ارائه کرد، تا اینکه صرفاً برای تمرکززدایی از تراکم‌های شهری مطرح شود. در واقع، بسیاری از تراکم‌های شهری حال حاضر از نظر فیزیکی و لجستیکی، زیر بار وسعت خود ناله می‌کنند و در برابر چشمان ما

به شهرک‌های حاشیه‌ای تجزیه می‌شوند، حتی اگر جمعیت و حوزه‌های قضایی آن‌ها روی نقشه، هنوز تحت نام یک کلان شهر واحد گروه‌بندی شوند.

به طرز عجیبی، بسیاری از آنارشیست‌های سبک زندگی، که مانند رویاپردازان عصر جدید، توانایی قابل توجهی در تصور تغییر همه چیز دارند، وقتی از آنها خواسته می‌شود که واقعاً هر چیزی را در جامعه موجود تغییر دهند، مخالفت‌های شدیدی می‌کنند- مگر اینکه فقط «بیان خود» را بیشتر پرورش دهند، نگرش‌های عرفانی بیشتری بیابند و آنارشیسم خود را به فرمی هنری تبدیل کرده و به آرام‌گرایی اجتماعی عقب‌نشینی کنند. وقتی منتقدان شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه از تعداد بسیار زیاد افرادی که مایلند در مجامع شهرداری به عنوان شرکت‌کننده یا عضو فعال- در شهرهای بزرگ مانند نیویورک، مکزیکو سیتی و توکیو- حضور یابند، ابراز تاسف می‌کنند و این سوال را مطرح می‌کنند که چنین مجامعی چقدر می‌توانند «عملی» باشند، اجازه دارم پیشنهاد کنم که رویکرد کمونالیستی این موضع را مطرح می‌کند که آیا ما اصلاً می‌توانیم جامعه موجود را واقعاً تغییر دهیم، و به «کمون کمون‌ها» دست یابیم؟

اگر این رویکرد کمونالیستی، وحشتناک به نظر می‌رسد، فقط می‌توانم گمان کنم که برای آنارشیست‌های سبک زندگی، نبرد از قبل شکست خورده است. به نوبه خود، اگر اندکی معنای آنارشی چیزی بیشتر از زیبایی‌شناسی «تزکیه نفس»، یک شورش لذت‌بخش، گرافیتی با اسپری، یا عملی قهرمانانه که توسط فردی خودمحور و «خیالی» تغذیه می‌شود، می‌بود، چیزی مشترکی با آن نداشتیم. در دهه شصت شخص‌گرایی تئاتری بیش از حد متداول بود و با شروع دهه هفتاد به الگویی برای طراحان مد و بوتیک‌های بورژوا تبدیل شد.

IV

آنارشیسم امروز در حال عقب‌نشینی است. اگر نتوانیم بعد دموکراتیک آنارشیسم را تشریح کنیم، فرصت را نه تنها برای تشکیل یک جنبش حیاتی، بلکه برای آماده کردن مردم برای یک پراکسیس اجتماعی انقلابی در آینده از دست خواهیم داد. افسوس که ما شاهد خشک شدن وحشتناک یک سنت بزرگ هستیم، به گونه‌ای که نوموقعیت‌گرایان، نیهیلیست‌ها، بدوی‌گرایان، ضدعقل‌گرایان، ضدتمدن‌گرایان و «آشوب‌گرایان» اعلام شده در حال فرورفتن در منیت‌های خود هستند و هر چیزی را که شبیه به فعالیت‌های سیاسی عمومی است، به شیطنت‌های نوجوانانه تقلیل می‌دهند.

هیچ‌کدام از این‌ها نمی‌تواند اهمیت فرهنگ آزادی‌خواهانه را انکار کند، فرهنگی که زیبایی‌شناختی، بازیگوش و به‌طور گسترده خیال‌انگیز است. آنارشیست‌های قرن گذشته و بخشی از قرن کنونی، به‌طور موجهی به این واقعیت می‌بالیدند که بسیاری از هنرمندان مبتکر، به‌ویژه نقاشان و رمان‌نویسان، خود را با دیدگاه‌های

آنارشیستی از واقعیت و اخلاق همسو می‌کنند. اما رفتاری که جنایت‌کاری را پیچیده می‌کند، ضداجتماعی است، انسجام فکری ندارد، ضد روشنفکری و دچار اختلالات بوده، صرفاً لومین است. از لابه‌لای خود سرمایه‌داری تغذیه می‌کند. هرچقدر هم که چنین رفتاری به «حقوق» ایگو استناد کند، در ادامه امر سیاسی را به امر شخصی منحل می‌کند، یا امر شخصی را به مقوله‌ای استعلایی متورم می‌کند، قیاسی است به این معنا که منشأ خارج از ذهن طرفدارانش ندارد تا حتی بالقوه از آن حمایت کند. همانطور که باکونین و کروپوتکین بارها استدلال کردند، فردیت هرگز جدا از جامعه وجود نداشته است و تکامل خود فرد با تکامل اجتماعی همراه بوده است. صحبت از «فرد» جدای از ریشه‌های اجتماعی و درگیری‌های اجتماعی آن، به همان اندازه بی‌معنی است که صحبت از جامعه‌ای که فاقد افراد و نهادها است.

همانطور که حدود سی سال پیش در مقاله‌ام «اشکال آزادی» استدلال کردم، نهادها صرفاً برای وجود داشتن باید شکل بگیرند، تا مبدا خود آزادی - چه فردی و چه اجتماعی - قابلیت تعریف خود را از دست بدهد. مؤسسات باید کارکردار نشان داده شوند، نه اینکه در مقوله‌های کانتی که در فضای دانشگاهی نادری شناور هستند، تبدیل به انتزاع شوند. آنها باید ملموس بودن ساختار را داشته باشند، هرچند اصطلاحی مانند ساختار ممکن است برای آزادی‌خواهان فردگرا توهین‌آمیز باشد: به طور مشخص، آنها باید ابزار، سیاست‌ها و عمل تجربی برای رسیدن به تصمیمات را داشته باشند. اگر قرار نیست همه از نظر روانی آنقدر همگن باشند و منافع جامعه آنقدر یکسان باشد که مخالفت به‌سادگی بی‌معنی باشد، باید جایی برای پیشنهادات متناقض، بحث، توضیح منطقی و تصمیمات اکثریت وجود داشته باشد - به طور خلاصه، دموکراسی.

چه بخواهیم چه نخواهیم، چنین دموکراسی اگر آزادی‌خواه باشد، کمونالیست و نهادینه خواهد شد، به گونه‌ای که رو در رو، مستقیم و مردمی باشد، دموکراسی که ایده‌های ما را فراتر از آزادی منفی به آزادی مثبت پیش می‌برد. یک دموکراسی کمونیستی ما را ملزم به ایجاد یک حوزه عمومی - و به معنای آنتی این اصطلاح، یک سیاست - می‌کند که در تنش و در نهایت در یک درگیری قاطع با دولت رشد می‌کند.

کنفدرال، ضد سلسله مراتب، و جمع‌گرا، بر اساس مدیریت شهری اسباب زندگی به جای کنترل آنها توسط منافع شخصی (مانند کنترل کارگران، کنترل خصوصی، و خطرناک‌تر، کنترل دولتی)، چنین ایده‌ای، می‌تواند عادلانه به عنوان فرآیند تحقق آرمان آزادی‌خواهانه، به صورت عملی روزانه تبدیل شود. [۹]

این واقعیت که یک سیاست کمونالیستی مستلزم شرکت در انتخابات شهرداری است - براساس برنامه‌ای تسلیم‌ناپذیر که مستلزم تشکیل مجامع مردمی و کنفدراسیون آنها است - به این معنی نیست که ورود به شوراهای روستا، شهر و شهرستان موجود، شامل مشارکت در ارگان‌های دولتی است. به همان شکل که ایجاد یک اتحادیه آنارکوسندیکالیست در یک کارخانه خصوصی، مستلزم مشارکت در اشکال تولید سرمایه‌داری نیست. فقط باید به انقلاب فرانسه ۱۷۸۹-۱۷۹۴ مراجعه کرد تا دید که چگونه نهادهای به ظاهر دولتی، مانند «منطقه‌های» شهری، در سال ۱۷۸۹ برای تسریع در برگزاری انتخابات و تحت امر سلطنت، برای املاک

عمومی تأسیس شدند، چهار سال بعد به نهادهای عمدتاً انقلابی تبدیل شدند، یا «بخش‌هایی» که تقریباً «کمون کمون‌ها» را به وجود آوردند. جنبش آنها برای ایجاد دموکراسی منطقه‌ای در جریان قیام دوم ژوئن ۱۷۹۳ شکست خورد- نه به دست سلطنت، بلکه توسط خیانت ژاکوبن‌ها.

سرمایه‌داری سخاوتمندانه نهادهای مردمی دموکراتیک مورد نیاز ما را فراهم نخواهد کرد. کنترل آن بر جامعه امروز، نه تنها در آنچه از حوزه عمومی باقی مانده است، بلکه در ذهن بسیاری از رادیکال‌های خودخوانده، همه‌گیر شده است. یک ملت انقلابی یا باید کنترل خود را بر نهادهایی که اساس زندگی عمومی آنها هستند- که باکونین به درستی آنها را شوراهای شهرداری می‌دانست- اعمال کنند، یا در غیر این صورت چاره‌ای جز عقب‌نشینی به زندگی خصوصی خود نخواهند داشت، همانطور که در حال حاضر در مقیاسی اپیدمیک اتفاق افتاده است. [۱۰] در واقع طعنه‌آمیز خواهد بود اگر یک آنارشیسم فردگرا و جهش‌های مختلف آن، از آکادمیک و اخلاقی متعالی گرفته تا هرج و مرج طلب و لومپن، در مسیر رد دموکراسی حتی برای «اقلیتی یک نفره»، دیوارهای دگمی که به طور پیوسته پیرامون آرمان آزادی‌خواهانه در حال رشد هستند را بلندتر کند، و اگر خواسته یا ناخواسته، آنارشیسم به فرقه‌ی خودشیفته محور دیگری تبدیل شود که به راحتی در جامعه‌ای بیگانه، کالایی، درونگرا و خودمحور می‌گنجد.

- ۱۸ سپتامبر ۱۹۹۴

[1] L. Susan Brown: The Politics of Individualism (Montreal: Black Rose Books, 1993), p. 12

من صداقت دیدگاه‌های آزادی‌خواهانه براون را زیر سوال نمی‌برم. او مانند من خود را یک آنارکوکمونیست می‌داند. اما او هیچ تلاش مستقیمی برای تطبیق دیدگاه‌های فردگرایانه‌اش با کمونیسم به هیچ شکلی نمی‌کند. هم باکونین و هم کروپوتکین به شدت با فرمول‌بندی او در مورد آنچه که «یک گروه» را تشکیل می‌دهد مخالف بودند، در حالی که مارگارت تاچر، به وضوح به دلایل خودش، ممکن است از آن خشنود باشد، زیرا بسیار شبیه به بیانیه بدنام نخست وزیر سابق بریتانیا است، که چیزی به نام جامعه وجود ندارد- فقط افراد هستند. مسلماً نه براون یک تاچری است و نه تاچر یک آنارشیست، اما هرچقدر هم که از جهات دیگر متفاوت باشند، هر دو وابستگی ایدئولوژیکی به لیبرالیسم کلاسیک دارند که تأیید مشترک آنها را از «خودمختاری» فرد ممکن می‌سازد. با این حال، نمی‌توانم این واقعیت را نادیده بگیرم که نه دیدگاه باکونین، نه کروپوتکین و نه دیدگاه‌های من در کتاب براون (ص ۱۵۶-۶۲) عمیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است، و شرح او از آنها مملو از بی‌دقتی‌های جدی است.

[2] لیبرال‌ها همیشه با یکدیگر همسو نبودند و اصولاً اصول منسجمی نداشتند. استوارت میل، یک انسان‌دوست و آزاداندیش مفید، در واقع مقداری همدردی با سوسیالیسم نشان داد. من در اینجا هیچ نظریه‌پرداز لیبرال خاصی را، چه میل، چه آدام اسمیت یا فردریش هایک، مشخص نمی‌کنم. هرکدام دارای بی‌قاعدگی‌ها یا خط فکری شخصی خود بودند. من از لیبرالیسم سنتی به عنوان یک کل صحبت می‌کنم که ویژگی‌های کلی آن شامل اعتقاد به «قوانین» بازار و رقابت «آزاد» است. مارکس به هیچ وجه عاری از این تأثیر نبود: او نیز بی‌وقفه تلاش کرد تا «قوانین» جامعه را کشف کند، مانند بسیاری از سوسیالیست‌ها در قرن گذشته، از جمله اتویپایی‌هایی مانند چارلز فوریه.

[3] رجوع کنید به «آنارشیسیم» کروپوتکین، مقاله معروف دایره‌المعارف بریتانیکا که به یکی از پرخواننده‌ترین آثار او بدل شد. منتشر شده در Roger N. Baldwin, ed., *Kropotkin's Revolutionary Pamphlets: A Collection of Writings by Peter Kropotkin* (Vanguard Press, 1927; reprinted by Dover, 1970).

[4] من هرگز دموکراسی کلاسیک آتن را به عنوان یک «الگو» یا «ایده‌آل» تلقی نکرده‌ام که باید در یک جامعه عقلانی احیا شود. من مدت‌هاست که آتن را به یک دلیل تحسین کرده‌ام: شهر در دوران پریکلیس شواهد قابل توجهی در اختیار ما می‌گذارد که ساختارهای خاصی می‌توانند وجود داشته باشند - سیاست‌گذاری توسط یک مجمع، چرخش و محدود کردن دفاتر دولتی و دفاع توسط یک شهروند مسلح غیرحرفه‌ای. دنیای مدیترانه قرن پنجم قبل از میلاد عمدتاً مبتنی بر اقتدار سلطنتی و عرف سرکوبگر بود. این که همه جوامع مدیترانه‌ای آن زمان به پدرسالاری، برده‌داری و دولت (معمولاً به شکل مطلقه) نیاز داشتند یا از آنها استفاده می‌کردند، تجربه آتنی‌ها را به خاطر آنچه به طور منحصر به فرد وارد زندگی اجتماعی می‌کرد، از جمله درجه بی‌سابقه‌ای از آزادی بیان، قابل توجه‌تر می‌کند. ساده‌لوحانه است اگر فرض کنیم آتن می‌توانست از ابتدایی‌ترین ویژگی‌های جامعه باستانی در روزگار خود بالاتر رفته باشد. از فاصله‌ای ۲۴۰۰ ساله اکنون این امتیاز را داریم که آن را زشت و غیرانسانی قضاوت کنیم. متأسفانه، حتی تعداد کمی از مردم امروز هم حاضر نیستند که گذشته را بر اساس حال قضاوت کنند.

[5] Peter Marshall, *Demanding the Impossible: A History of Anarchism* (London: HarperCollins, 1992), p. 22.

[6] Barbara Epstein, *Political Protest and Cultural Revolution: Non-Violent Direct Action in the 1970s and 1980s* (Berkeley: University of California Press, 1991), especially pp. 59, 78, 89, 94-95, 167-68, 177.

اگرچه من با برخی از حقایق و نتیجه‌گیری‌های کتاب اپستین - بر اساس دانش شخصی و کلی من از اتحاد کلامشل - موافق نیستم، او به وضوح شکست اجماع در این جنبش را به تصویر می‌کشد.

[7] ارتباط «هرج و مرج»، «کوچ نشینی» و «تروریسم فرهنگی» با «آنارشی هستی‌شناختی» (که انگار بورژوازی چنین کارهایی را به «صنعت لذایذ» در ایالات متحده تبدیل نکرده است) در T.A.Z.: منطقه خودمختار موقت (نیویورک: اتونو مدیا، ۱۹۸۵) اثر حکیم بی (با نام مستعار پیتر لمبورن ویلسون) توضیح داده شده است. این جزوه را به عنوان تأثیرگذارترین و پرخواننده‌ترین «مانیفست» جوانان ضدفرهنگ آمریکا تجلیل می‌کند و با تأیید خاطر نشان می‌کند که خوشبختانه عاری از حملات آنارشیستی معمول به سرمایه‌داری است. این نوع آوارهای دهه ۱۹۶۰ به شکلی در بیشتر روزنامه‌های آنارشیست آمریکایی بازتاب می‌یابد که به جوانانی که هنوز «قبل از اینکه زمان رشدشان فرا رسد» خوش‌گذرانی نکرده‌اند (نظری که سال‌ها بعد از فعالان دانشجویی پاریسی در سال ۶۸ شنیدیم) هجوم می‌آورد و آن‌ها را تبدیل به مشاور املاک و حسابدار می‌کند.

[8] برگرفته از فرهنگ لغت *The American Heritage Dictionary of the English Language* (Boston: Houghton Mifflin Co, 1978).

[9] تاریخ هیچ «الگوی» برای شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه ارائه نمی‌کند، خواه آتن پریکلی باشد، یا قبیله، روستا، شهر، یا شهرستان - یا یک کمون هیپی یا آشرام بودایی. «گروه قرابت» نیز یک مدل نیست - آنارشیست‌های اسپانیایی این کلمه را به جای «گروه اقدام» برای اشاره به یک واحد سازمانی برای FAI به کار می‌بردند، نه به عنوان نهادی برای یک جامعه آزادی‌خواه.

[10] بحثی مفصل درباره تفاوت‌های بین حوزه اجتماعی، که شامل راه‌هایی است که ما برای اهداف شخصی و اقتصادی با هم ارتباط برقرار می‌کنیم. حوزه عمومی یا حوزه سیاسی؛ و دولت در تمام مراحل و اشکال توسعه‌اش را می‌توان در کتاب من، *Urbanization Without Cities* (1987; Montreal: Black Rose Books, 1992) یافت.

- به همت روبرت سپانیان